

هر خواننده داند و هر داند آموزنده نیست

نگارش آقای همائی

معماری ناآزموده بر روی پایه‌ها استواری از اول بخطا خشتی کج میگذارد و دنباله نراستی را میگیرد و دیواری کج بالا میبرد و طاق و رواقی روی همان اساس نامستقیم بنامیکند و خانه ای بدینسان با نقش و نگار آراسته میبردازد. مردم ساده لوحی که از اساس و بنیان خانه بی خبر است بنقش و نگار فریبده دل می بندد و چنین خانه را که پیوسته دستخوش خرابی و انهدام است جایگاه همیشگی خویش قرار میدهد. چندگاهی بیش در آنجا نمی نشیند که بمحض ظهور حادثه‌ای بکلی خانه ویران و خانه خدا بی خانمان و سرگردان میگردد.

اوهام و افکار نابخفته بشر درست بمنزله همان معمار ناآزموده و ما همان مردم ساده لوح و خانه عبارت از چار دیوار عاوم و دانشهای سست بنیاد ماست که بظواهر آراسته آنها فریب خورده ایم و اوهامی چند را حقایق ثابت دانسته بدانها خشنود و خرسند گشته ایم.

سلسله افکار ما دائم دستخوش پریشانی و آشفتگی است، و چون از پایه و بن نااستوار است بمحض تصادف با پیش آمدی ناگهان می بینیم که بکلی رشته آنها از یکدیگر گسیخته شده است. بجای اینکه در علل اولیه کنجکاو کنیم بظواهر میبزدازیم و چون درصدد اصلاح برمیآیم نقشی را بنقش دیگر مبدل میسازیم بخیال اینکه همه عیوب در نقش و نگار دیوار است غافل از اینکه «خانه از پایه بست ویران است».

اینهمه اضطراب افکار و اختلاف آراء و عقاید در بشر برای چیست؟ وقتی که درست نقتیش کنیم می بینیم که غالباً يك قضیه را که بخطا در آن حکم کرده ایم پیش خود اصل و پایه مستحکم بسی قضایا و احکام دیگر قرارداده ایم و خشتی را از آغاز کج نهاده تا تریا دیوار را کج برده ایم. درست گفته اند که «نتیجه تابع اخس مقدمات است». چرا که اگر برای رسیدن به نتیجه ای مثلا ده مقدمه تمهید کنیم که نه ناصحیح و یکی غلط باشد قطعاً نتیجه نیز غلط و ناصواب خواهد بود. از نراستی توقع راستی و پایه ویران بنیاد پایدار انتظار داشتن از خرد و حصافت دوراست. محض نمونه بیکی از افکار ناصواب خود مثل میزنیم:

ما پنداشته ایم که هر کس درسی بخواند عالم ودانا میشود، و هر عالمی را شایسته معامی و آموزگاری انگاشته ایم، و با این قیاس چنین نتیجه میگیریم که هر که چند روزی درس خواند و مقداری محفوظات بچنگ آورد قابل آموزگاری برای دیگران است. این هر دو مقدمه غلط و ناصواب و نتیجه هم ناصواب است.

۱- هر خواننده داند نیست: چه بسا اشخاص که درس خوانده و اصطلاحات

فراوان از بر کرده اند ولی بهیچوجه قوه تفکر و تدرب در آنها وجود ندارد و صور ذهنیه آنان از حدود الفاظ و عبارات تجاوز نمی کند و احیاناً اگر چند روزی بشرك تذکر گفتند بکلی عامی بهت بسیط میشوند. علتش اینستکه صورعلمیه برای آنها مالکة نفسانی نشده است.

عاوم و معارف برای بشر درست بمنزله غذا های جسمانی است. تا وقتی که غذا هضم و جزء بدن نشده است نه تنها مایه رمق حیات نیست بلکه موجب ثقل مزاج ورنجوری و ناتوانی و صدها امراض گوناگون است. علوم و معارف اگر بخورد روح انسان زود هرگز مایه حیات و نشاط نیست بلکه باری سنگین است و دیر یازود افکنده و دوش طبع سبکبار خواهد شد.

پاره ای از محصلین را دیده ایم که جزوه یا کتابی ضمیمه را سر تا پا برای امتحان حاضر و از بر کرده و در حضور ممتحن هم بخوبی از عهد جواب برآمده اند ولی بمحض اینکه

از اطاق امتحان بیرون رفته اند گویی یکسره خط محو و بطلان بر صحیفه خاطر آنها کشیده شده است و هر چه میدانسته فراموش کرده اند. این نیست مگر بعثت آنکه محفوظات باری سنگین و زحمت افزا برای روح آنها بوده است و طبع آنان بی فرصت میگشته تا بارها از دوش خود انداخته است! از بر کردن اصطلاحات تنها نمایش قوه حافظه است و دانشمندی لطیفه دیگر. - بارها دیده ایم که شخصی در فنون مختلفه منبع اطلاعات و اصطلاحات هم بوده است ولی چون مسئله ناشنیده ای نزد او طرح کرده اند گویی عامی ناخواننده است زیرا تفکر و تصرف در او موجود نبوده و از تحصیل دارای ملکه دانشمندی نشده است تا بتواند از عهده حل مسائل بر آید و از معلومات بمجهولات راه پیدا کند!

پس هر خواننده ای داندۀ دانشمند نیست مگر اینکه مقصود از دانشمندی فقط حفظ اصطلاحات و عبارات دیگران باشد و در اینصورت میتوان حافظ کلمات را عالم و دانشمند نامید! ۱۹

۲- هر داندۀ آموزنده نیست: اینجا بیاد سخن سقراط یا فیلسوف دیگر میافتم که «هر کس دانشی داشته باشد و بتواند آنرا بدیگری بیاموزد بسرحد کمال انسانیت رسیده است.» آری کمال فضیلت مردمی آنست که شخص خود عالم و دانا باشد و بتواند دیگران را از ثمره دانائی خویش بهره مند سازد.

قوه آموزندگی راستی یکی از مواهب بزرگ الهی است. چه بسا مردم که خود عالم هستند ولی نمی توانند معاومات خویش را بدیگری بیاموزند

نسبت میان عالم و معلم بگفته از باب فن میزان «عموم و خصوص من وجه» است. - مکرر دیده ایم که شخصی خود بسیار متبحر و دانشمند بوده ولی هزار يك آنچه خود میداند نمی تواند بشاگردان یاد بدهد. - و بالعکس هم اتفاق افتاده است که یکنفر چندان معلومات نداشته ولی از عهده یاد دادن همانقدر که میدانسته بر آمده است. وجود چنین آموزگاری در رتبه تعلیم اگر مقیدتر از شخص اول نباشد قطعاً باوی برابر است.

مرتبه آموزگاری یکی از مقامات شامخه انسانی و بقول بعض حکماء یکی از درجات نبوت است. پیغمبران همگی معلم بودند و حضرت مسیح را چون بهر دکان جهل زندگی علم می بخشید معلم می خواندند. معلم حقیقی کسی است که واقفاً احیاء اموات میکند. آموزگار کامل آنستکه عملاً محیط باسرار و دقائق معرفه النفس و رموز تعلیم و تربیت و خود یکنف فیا سوف کامل اخلاقی باشد. مقصود این نیست که کتب فلسفه و اخلاق و تعلیم و تربیت را خوانده باشد. چه خواندن کتب تعلیم و تربیت و فلسفه مادام که عملاً و بالفعل در خواننده متحقق نباشد بهیچوجه ثمری ندارد.

فن تعلیم و تربیت تا آنگاه که تنها صور علمی و یاد داشتن اصطلاحات و محفوظات گفته های دیگران است خود جزو یکی از علوم و معارف شمرده میشود که تازه باید طریق تعلیم و یاد دادن آنرا فرا بگیریم، و فن دیگر لازم است تا فن تعلیم و تربیت را بدیگران بیاموزیم. و همچنین نقل کلام در فن دیگر باید کرد و این سلسله قطع نخواهد شد مگر جائی که علم و معرفت از حدود نقل و ضبط اقوال و حصار بند کتاب و دفتر الفاظ بیرون بیاید و بمرحله فعلیت و عمل خارجی برسد.

فن تعلیم و تربیت یعنی فن آموزگاری و پرورش قوای جسمانی و روحانی یکی از فنون آلی است نه استقلالی و نتیجه آن فرا گرفتن روش آموختن و پرورش دادن است نه تنها از روی علم بلکه با عمل خارجی و فعلیت تامه وجودی.

کسی که مسائل عامی حتی مطالب فن تعلیم و تربیت را بخوبی میدانند ولی سبک تدریس و روش تعلیم صحیح ندارد درست مثل کسی است که همه منطق را علماً و اصطلاحاً میدانند ولی کار بستن نمی تواند و در حد و رسم منطقی از تعریف انسان به (حیوان ناطق) و (حیوان ضاحک) قلمی بیرون نمی گذارد و اگر از باب مثال تعریف منطقی گندم و برنج را که خوراک دائمی اوست از روی بخواهند درمی یابند و باز بهمان «حیوان ناطق مائت» مثل میزنند. یا کسی که فن طب را از روی کتاب قانون ابوعلی یا دفتر یا تئوروزی خوانده است ولی از عهدۀ معالجه بیمار بر نمی آید!

آموزگاری بهری از پزشکی است: طفلی که در تحت تربیت مربیان قرار میگیرد، نوآموزی که بدبستان می رود درست بمنزله بیماری است که به بیمارستان رفته است. طبیب ماهر در اینجا آن آموزگاری است که بدقایق و اسرار مزاج روحانی کودک نوآموز پی میبرد و چنان تدبیر مینماید که ویرا بر مرتبه تندرستی کامل میرساند

طبیبان طبیعی همه کس را یکسان معالجه نمی کنند و همه را بیک شکل و یک اندازه دارو نمی دهند. اختلاف مردم در ساختمان بدن و محیطی که در آن پرورش یافته اند و مراتب سن - و نوع شغل - و استعداد مزاج و بسی امور دیگر همه در طرز معالجه دخلت دارند، و طبیب حاذق کار آگاه تمام آنها را در نظر میگیرد و شروع بمعالجه میکند.

در قوای معنوی اشخاص نظیر این اختلافات نیز وجود دارد و معلم و مربی یا طبیب نفوس باید همه آنها را در نظر داشته باشد.

مردم در قوای ظاهره و باطنه با یکدیگر بنهایت اختلاف دارند، و علت این اختلاف چند چیز است از قبیل: اختلاف ترکیب بدن و ساختمان دماغ و سایر اعضاء - اختلاف محیط آب و هوا و محل نشو و نما، عادات و اخلاق دینی و خانوادگی و امثال آنها که همگی در خواص سرشت مردم مؤثر و منشأ اختلافات گوناگون میشود، و در تعلیم و تربیت باید اینها را رعایت کنند.

مردم در ادراک مطالب یکسان نیستند: علت این اختلاف چند چیز است:

۱- شدت و ضعف در قوای ادراک، ۲- ظهور و خفای مابنی، ۳- طریق استدلال یعنی استعمال قیاس یا تجربه و برهان یا خطابه و شعر و امثال آنها.

همانطور که قوای ظاهره مردم با یکدیگر تباین و اختلاف واضح دارد قوای باطنه آنها نیز با هم مختلف است. یکی قوت باصره اش بحدی است که از مسافتی دور نوشته ای را میخواند و ذره کوچکی را می بیند و دیگری پیش پای خود را هم نمی بیند. یکی را قوت سامعه باندازه ایست که آوازی خفیف را از فاصله بعید میشنود و نغمات موزون را بحس طبیعی تشخیص میدهند، و دیگری از این حس محروم است. بسیار کسان دیده ایم که سخن موزون را از ناموزون امتیاز نمیدهند و کوتاهی و بلندی دو مصراع را نمی فهمند و با زحمت بسیار هم ممکن نشده است که قوه تشخیص در آنها ایجاد کنیم!

باری اختلاف در شدت و ضعف قوای ظاهره میان اشخاص بحدی است که گاهی موجب تعجب میگردد. نظیر همین اختلاف در قوای باطنه انسان نیز وجود دارد. زیرا هر دو دسته از قوای انسانی در حقیقت جسمانی اند و هر قوه ای مرتبط بیک یکی از آلات و اعضاء جسمانی است. نهایت اینکه بگذشته را آلات جسمانی تا حدی ظاهر است و آنها را قوای ظاهره نامیده اند و دسته دیگر را آلات جسمانی ظاهر نیست و آنها را قوای باطنه خوانده اند، و همانطور که اختلاف

میان قوای ظاهره نتیجه اختلاف در ساختمان آلات و اعضاء جسمانی است اختلاف میان قوای دراکه نیز بواسطه اختلاف در اعضاء و آلات جسمانی میباشد. مثلاً شدت و ضعف در حس باصره مردم بیشتر مربوط است بساختمان اعصاب و حلقه و طبقات چشم، و همچنین است قوه حفظ و تخیل و احتمال آنها که اختلافشان مربوط بساختمان دماغ و اعصاب مرتبطه باین قوی است و چون مردم در ساختمان بدن تفاوت دارند در قوای مرتبط بجهنم نیز خواه ظاهر باشد و خواه باطن مختلفند.

و از طرف دیگر وضوح و خفاء معانی نیز منشأ اختلاف در مدرکات میشود. ملاحظه کنید: ما برای سرعت ادراک معانی چیزی بالاتر از قضایای بدیهیه و اولیات نداریم. این گونه قضایا نیز در وضوح و خفاء مختلفند. مثلاً قضیه «کن بزرگتر از جزء است» همچنین قضیه «اشیاء متساوی اگر بقدر متساوی بر آنها بیفزائیم یا از آنها بکاهیم باز متساوی است» هر دو از قضایای بدیهیه است است. معذک قضیه اول تا حدی واضحتر از دوم و ازینرو بفهم نزدیکتر است.

وانگهی طرق استدلال در اشخاص مختلف است: ذهن بعضی طبعاً باقیاس و برهان عقلی آشناست و تا قضیه برهانی نباشد در مغز آنها جایگیر نمی گردد، و بالعکس یاره ای از مردم بکلی از وادی دلیل و برهان عقلی دورند، و مطالب را از راه خطابه و شعر زودتر درمی یابند و همچنین طرق دیگر استدلال - مقصود از این مقدمات آنست که از همه کس يك اندازه فهم و تفکر و یکطور ادراک نباید توقع داشت و نباید منتظر بود که هر خواننده ای داننده و هر داننده ای آموزنده باشد. پس باید چه کرد؟

بعقیده ما در تعلیم و تربیت باید سه اصل ذیل را در نظر داشت:

اول: رعایت مراتب سن. چه قوای انسانی بتدریج رو بکمال میرود، و از عهد کودکی ببعده در هر دوره ای يك قسمت از قوی رو بکمال و اشتداد است. مثلاً در اطفال قوه حافظه قویتر از قوت تفکر است، و باید در این مرحله از عمر در اخذ معلومات بطریق حفظ و تذکر بیشتر از تأمل و تفکر اهتمام کنند، و از اینرو اطفال را که هنوز قوه فکر ندارند باید بحفظ لغات و اشعار و امثال آنها آشنا کرد، و چون از این مرتبه گذشت و قوه حافظه رو بضعف و نقصان گذارد دیگر حفظ لغات و یاد گرفتن زبان بشواری انجام میگیرد.

بالجمله در هر مرحله ای از مراحل عمر مانند ایام کودکی و جوانی و کهنولت و غیره یکی از قوای معنوی انسان بیدار است، و این خود یکی از دقایق و رموز تعلیم و تربیت است که معلم و مربی هوشیار در هر دوره ای باید از يك قسمت از قوای متعلمین استفاده کند و بهمان و بدیهه غریزی که در نهاد اشخاص است متوسل گردد و همانچیز را که طبیعت وسیله تکامل و پیشرفت قرار داده است وی وسیله تعلیم و تربیت قرار دهد.

دوم: تشخیص حد متوسط عمومی قوای انسانی - چه همانطور که اطباء برای قوای مزاجی حد متوسطی معین کرده اند که در اغلب افراد يك صنف از مردم سالم المزاج موجود است و کمتر از این مقدار را دلیل فقدان صحت طبیعی و نمودار آفتی در عضو یا مزاج گیرند - در قوای دیگر انسان نیز حد متوسط عمومی وجود دارد که نقصان آن دلیل ضعف و نا تندرستی قوای غریزی و نفسانی است. باین معنی که قوه حفظ و فهم و خواندن و نوشتن تا يك اندازه در تمام افراد عادی موجود است. مثلاً هر شخص سالمی تا يك حد قوه کتابت دارد و اما خوش نویسی محتاج باستعداد دیگری است که در همه اشخاص موجود نیست، و همچنین است آموختنیهای دیگر. این حد معتدل متوسط را طبیعت برای بدست آوردن حوائج ضروری زندگانی در همه

افراد سالم گذارده است تا بدین وسیلهٔ طبیعی ما به‌احتیاج زندگی عمومی را اکتساب کنند ، و از این حد که گذشت دیگر بهیچوجه تساوی درمیان افراد نیست .

پس باید همان مقیاس طبیعی را در میزان تعلیم و تربیت بکار داشت ، و یک قسمت از تعلیمات را که منطبق با قوهٔ متوسط همه افراد است عمومی قرارداد . هر کسی بقدر لزوم و باندازهٔ حاجت زندگانی مدنی باید خواندن و نوشتن و حساب کردن و مقداری از معلومات ضروری را بداند ، و وظیفهٔ تعلیم عمومی فقط همین است و بس ، و از این مرتبه که گذشت کاملاً منوط با استعدادات خصوصی اشخاص است و درجبهٔ عمومی داخل نیست .

سوم : تطبیق تعلیم و تربیت با استعداد و قابلیت اشخاص - چه استعداد اشخاص مختلف است و « هر کسی را بهر کاری ساختند عشق او را در دلش انداختند » . از جنبهٔ عمومی که گذشت دیگر کار همه بدست استعداد است . یکی باید صنعتگر باشد ، و دیگری استعداد شاعری دارد ، و در بعضی استعداد علوم ریاضی یا طبیعی موجود است . دست و بازوی یکی برای نقاشی و یکی برای موسیقی و دیگری برای نجاری ساخته شده است . اینها همه استعدادات نهفته است که غالباً خود مستعدین هم از آنها بیخبرند .

بالاترین اعجاز مربی و آموزگار این است که ودایع غریزی هر کسی را کاملاً تشخیص بدهد و خواص ذاتی هر آموزنده‌ای را درست بدست بیاورد و آنگاه به‌دست تعلیم و تربیت قوای طبیعی را بیدار و استعدادات نهفته را آشکار سازد و قابلیت نهانی را بفعلیت برساند . اینجاست که اگر بگوئیم آموزگاری مرتبه‌ای از نبوت است راست گفته‌ایم - اینجاست که حق معام و مربی بالاتر از حق پدر و مادر میشود . اینجاست که گفتند « من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً » و گرنه پر کردن مغز را از محفوظاتی چند که دیر یا زود دستخوش زوال است موجب اینهمه اهمیت و شایان این قدر عظمت و جلال نیست .

من بر آنم که اگر نوآموزی را جز در آنراه که آفرینش برای او معین کرده است بیندازند وجودی بی مصرف بار آورده و عضوی از اعضاء کارخانهٔ حیات را بالمره از کار انداخته - اند . پدری فرزند خود را که همه نوع استعداد صنعتگری دارد و طبعاً از ریاضی و طبیعی رمنده است بدلبخواه خویش بخواندن این فنون مجبور میکند و قسمت شیرین زندگانی او را که باید صرف بروز استعداد نهانی وی شود عاطل و باطل میگذارد ، و بالاخره جوانی مثلاً ۲۱ ساله از کار در می‌آید که بهیچ کار نمی‌آید . بهترین موقع فرصت را از دست داده ، نه از علوم ریاضی و طبیعی استفاده کامل کرده و نه استعداد صنعتی خود را بروز داده است ! چنین وجودی آیا بی مصرف نیست ؟ چنین خدمت که پدر بخیال خود کرده آیا خیانت بخود و فرزندش و جامعه نیست ؟ - فن تعلیم و تربیت بمعنی حقیقی اگر میان آموزگاران و مربیان ما وجود داشته باشد اطمینان خواهیم داشت که بالاترین درجهٔ سعادت انسانی خواهیم رسید ، و کلید سعادت و خوشبختی ما همین است و بس . متأسفانه پیش از این چندان توجه باصل تعلیم و تربیت نبود . خوشبختی را حضرت اشرف آقای کفیل محترم معارف درضمن اصلاحات اساسی خویش کاملاً با این نکته متوجه گشته و این معنی را نصب - العین همت خود قرار داده اند که باید بیش از همه چیز باصل تعلیم و تربیت بمعنی حقیقی اهمیت داد ما از این حسن توجه امیدواریم . « باش تا صبح طالعت بنمد کاین همه از نتایج سحر است

جلال همائی